

فاطمه نادریان مراد

پایه هشتم

مدرسه علامه قزوینی

سن: ۱۴

نام داستان: سرزمین عجایب

در یک سرزمینی به نام کوروویوس ، جک و بیلی با هم دوست بودند این سرزمین دارای جنگل های زیادی بود و پارک ها ،خانه ها و بقیه جاهای شهر بسیار زیبا بود جک و بیلی در تابستان داستانهای علمی زیادی می نوشتند و کارهای علمی خیلی زیادی میکردند و الان هم با هم به مدرسه میروند.

در روزی جک و بیلی به همراه هم به مدرسه رفتند، مدرسه های آن سرزمین بسیار بزرگ بود به طوری که ممکن بود کسی توی آن گم شود. همیشه جک و بیلی آرزو داشتند که همه درس ها مانند علوم باشد، امروز هم علوم داشتند.

امروز معلم به آنها یک تحقیقی را داد. تحقیق درباره گلهای وحشی بود آنها از معلمشان پرسیدند:(که برای تحقیق باید به کجا برویم؟) معلم به آنها گفت:(یک جنگلی به نام جنگل ممنوعه نزدیک اینجا است که گل های وحشی دارد شما میتوانید به آنجا بروید و تحقیق کنید، جک پرسید:(مگه آن جنگل ،ممنوع نیست؟ چرا ما باید به آنجا برویم؟)

معلم گفت:(آن جنگل به خاطر گل های وحشی ممنوع است ،ولی مدتی است که گل های آنجا از بین رفته هستند و به دلیل محلولی که دانشمندان به آنها زدند نمیتوانند حرکت کنند .

در همان روز جک و بیلی بسیار تعجب کردن و وقتی از مدرسه می خواستند به خانه بروند اول از جلوی جنگل ممنوعه عبور کردند. اما خیلی ترس داشتند به همین دلیل به هم نگاه کردند، و به خانه بازگشتند جک وقتی به خانه رفت به نقشه نگاهی کرد که ببیند گلهای وحشی دقیقا کجا قرار دارد.

خیلی هم از پدرش درباره جنگل ممنوعه سوال پرسید روز بعد انگار ترسی برای رفتن به جنگل نداشتند!

وقتی از مدرسه به خانه بازگشتند وسایل هایی مانند چراغ قوه، لباس کاوشگری و بسیاری از وسایل های دیگری برداشتند و قرار گذاشتن که ساعت سه به جنگل بروند... ساعت سه شد جک و بیلی به همراه هم به جنگل رفتند جنگل بسیار بزرگ بود.

آنها برای اینکه گم نشوند نقشه را در آوردند و نگاهی کردند و علامت زدند .بیلی انگار آنجا را دوست داشت، اما جک هنوز ترسی در وجودش بود آنها رفتند و گل های وحشی را دیدند بیلی به جک گفت:(انگار آقای معلم رایت میگفت دانشمندان یک کاری کردند که گل ها حمله نکنند.) جک گفت : (اما من احساس میکنم که اینجا امن نیست .

بیلی نزدیک گل های وحشی شد و یک نگاهی کرد به آنها، آنها بسیار زیاد بودند و بیلی شروع به نوشتن کرد و جک گفت: (تو هم بیا گل ها را ببین و شروع به نوشتن کن.)

جک آرام آرام جلو آمد و یک نگاهی به گل های وحشی کرد و پس از مدتی دیگر، ترسی در وجودش نبود.

جک هم شروع به نوشتن تحقیقش کرد و پس از چند دقیقه ای هر دو نوشتند و نگاهی به نقشه کردند تا به اول جنگل باز کرد، در راه برگشت جک و بیلی شوق و شور زیادی داشتند، چون می دانستند تا اینکه معلم تحقیق آنها را بخواند به آنها افتخار میکند

جک و بیلی مشغول صحبت کردن بودند که ناگهان یک حیوان زشتی که تا به حال جک و نه بیلی آن را دیده بودند، دیدند جک بسیار تعجب کرد.

حیوان بسیار عجیب بود جک با بیلی تصمیم گرفتند تا آن را تعقیب کنند، تا ببینند خانه ی آن کجا است. آن حیوان آرام آرام راه رفت و به یک درختی رسید و به پشت درخت رفت جک و بیلی نگاهی کردند، در پشت درخت یک لونه بزرگی بود که آن حیوان عجیب در آن زندگی می کرد جک و بیلی و آسمان نگاه کردند هوا تاریک بود، و باید به خانه برمی گشتند آنها از جنگل خارج شده و تصمیم گرفتم فردا به آنجا بروند تا از آن حیوان تحقیق می کند.

فردا شد... جک و بیلی به مدرسه رفتن و آقای معلم به آنها افتخار کرد و جایزه داد. جک گرفته بود که فضا به آن حیوان را به آقای معلم بگوید، اما بیلی نگذاشت و باز قرار شد گذاشتند، که ساعت سه به جنگل ممنوعه بروند جک و بیلی با یک دفتر چه برای تحقیق به جنگل رفتند، و بعد به خانه ی آن حیوان رفتند ایستادند ناگهان نگاهی به لونه حیوان عجیب کردند دیدن تخم مرغ در آنجا بود بازگشتند و سه روز پشت سر هم به جنگل می رفتند و درباره آن تحقیق می کردند.

در روز چهارم وقتی به آنجا رفتند طبق تحقیقاتشان در روز گذشته ۱۲ تخم آنجا بوده و الان نگاهی کردند و دیدن ۱۴ تا تخم در آنجا هست و یکی از آن تخم ها بیرون آمد، در ظاهر حیوان خطرناکی نمی آمد ظاهر آن آبی و زرد بود و چشمان بزرگی داشت.

جک و بیلی به آنها دست زدن بسیار نرم بود و تصمیم گرفتند آن را به خانه هایشان ببرند اما پس از مدتی فکر کردند، پشیمان شدن به خاطر اینکه مادرانشان از حیوانات بدشان می آید.

ناگهان هر دو سردرد گرفتن و به خانه هایشان رفته اند و خوابیدن وقتی صبح می خواستند به مدرسه بروند یک نگاهی به صورتشان کردند آنها پر از دود دود های آبی شده بودند، به پیش مادرانشان رفتند، مادرانشان بسیار ترسیده بودند.

جک و بیلی به خاطر حیوانات اینطور شدند. مادرانشان به مسئولین زنگ زدند، و پس از چند روز بیلی و جک خوب شدند و دانشمندان به مادرانشان گفتند: (این حیوان بسیار سمی است، و فرزندان شما شانس زیادی داشتند تا خوب شدند.)

در این روزها دانشمندان تحقیقاتی به مردم ارائه دادند اینکه این حیوان باعث خراب شدن محیط زیست می شود به خاطر این که سمی است، و این حیوانات بسیار زیاد شده است.

پس از چند روز مردم بسیاری این بیماری را از حیوانات گرفتند و این حیوانات در فضای شهر بخش شده بودند. بیلی و جک دیگه از خانه بیرون نمی آمدند و سپس ، پس از مدتی (یک ماه) دانشمندان یک نوع خاکی را ساختند که وقتی روی فضای شهر بریزند با برخورد حیوانات، آنها میمیرند.

مردم شهر بسیار خوشحال شده بودند و مسئولین این سرزمین قرار گذاشتن که مردم شهر به کوچه و خیابان ها بیایند تلاش دانشمندان را ببینند. حیوانات نزدیک میشدند و با برخورد با خاک می مردند.

مردم بسیار شوق و شوری داشتند و در آخر همه ی حیوانات مُردند و مردم به خانه هایشان برگشتند و بیلی و جک خیلی خوشحال به خیابان ها رفتند ناگهان همان حیوان اصلی که تخم گذاشته بود را دیدند و باز.....

استاد علم برای همه